

## در آغاز سال بخوانید

- ۲ ..... تولدت مبارک
- ۳ ..... بارونِ دونه دونه
- ۴ ..... بهاره آی بهاره
- ۶ ..... پخت و پز
- ۹ ..... ناتوان اما موفق
- ۱۰ ..... دهان و دروازه
- ۱۳ ..... دو مرغابی و لاکپشت
- ۱۵ ..... تور سحر آمیز
- ۱۷ ..... گربه‌ی گرسنه
- ۱۹ ..... کوتاه و خواندنی
- ۲۱ ..... بیرون بدن من
- ۲۲ ..... شتر مرغ
- ۲۴ ..... خنده‌ی بهاری

## تولدت مبارک

سلام سلام بچه‌ها! حال شما را نمی‌پرسم چون می‌دانم که خیلی خیلی خوبید. من هم حالم بسیار خوب است زیرا هم یک‌سال جدید را شروع کردم، هم فصل زیبای بهار فرا رسیده و هم جشن تولد من است.

دوستان خوبم! من یک ساله شدم. تولدت مبارک! شما بودید تولدم را تبریک گفتید؟ متشکرم. تولد من بر شما هم مبارک زیرا من دوست شما هستم و شما هم دوستان خوب من.

یکی از چیزهایی که حتما در هر جشن تولد وجود دارد، شیرینی و کیک و وسایل پذیرایی از میهمانان است اما پذیرایی من از شما با مطالب خوب و مفید ماهنامه است. حالا به من

**بگویند هدیه‌ای که شما می‌خواهید برای تولدم به من بدهید  
چیست؟ به من اجازه بدهید خودم هدیه‌ام را تعیین کنم. بهترین  
هدیه‌ای که از شما دوستان عزیزم می‌خواهم، این است که در  
باره‌ی مطالب من نظر بدهید و بگویند چه موضوع‌هایی را  
بیشتر دوست دارید و من چه کارهایی باید انجام دهم تا بیشتر  
به دانش شما اضافه شود.**

«قاصدك»

**بارونِ دونه دونه**

**نم، نم، نم، بارونِ**

**بارونِ دونه دونه**

**چک چک آواز می‌خونه**

**سبزه صداس**

سرخه و زرد و آبیّه  
صدای پاش  
اشکِ قشنگِ آسمون  
وقتی میاد به کوچه‌مون  
چک چک چک، شلاب شلاب  
راست می‌ره توی جوی آب  
کثیف می‌شه، بو می‌گیره  
خنده و شادیش می‌میره

«مصطفی رحماندوست»

بهاره آی بهاره  
حسنی با شور و خنده  
گل‌های لاله‌کنده

تو باغ و دشت و صحرا  
به شاپرک می خنده  
سوسن و سرو و سنبل  
رو شاخه‌ها پر از گل  
حسنی می خواد بخونه  
آوازی مثل بلبل  
در باغ کوچک او  
گلابی با گل یاس  
جوانه زد دوباره  
شکوفه‌های گیلاس  
بهاره آی بهاره  
صحرا شکوفه داره

چشمک بزن ستاره  
شاید بارون بباره  
ماه‌های فصل بهار:  
فروردین، اردیبهشت  
ماه آخر خرداد است  
حسنی تو دفتر نوشت

«نسرین جالیان»

پخت و پز  
مامان داره می‌پزه  
غذای رنگی رنگی  
گذاشته قدری میوه  
تو سینی قشنگی

تو ظرف نقره چیده  
شیرینی‌های تازه  
خودش اونا رو پخته  
لذیذ بی اندازه  
یه ظرف سالاد کاهو  
گذاشته توی یخچال  
میاره بشقاب نو  
با قاشق و با چنگال  
می‌گه که داریم امشب  
یه مهمونِ غریبه  
بابا می‌گه کارهای  
مامان جونت عجیبه

فقط داریم یه مهمون  
که مهربون و ماهه  
داره میاد از اهواز  
عمو جونت تو راهه  
مامان جونت غذای  
زیادی پخته اما  
عمو فقط یه شب هست  
دوباره می‌ره فردا  
درسته که مامانت  
کشید حسابی زحمت  
ولی پسندیده نیست  
اسراف کلی نعمت

«آزاده آشیان»

## فاتوان اما مخترع

الكساندر گراهام بل در اسكاتلند به دنيا آمد و در همان جا تحصيل كرد. او براي يادگيري با مشكلاتي مواجهه بود. خانوادهي بل در سال ۱۸۷۰ ميلادي به كشور كانادا مهاجرت كردند. الكساندر جوان در سال بعد به عنوان آموزگار ناشنويان به يكي از ايالتهاي آمريكا رفت. او براي تبديل صدای انسان به ارتعاشات، شيوه‌های متعددی را امتحان كرد و در همين هنگام، اندیشه اختراع تلفن به ذهن او راه پيدا كرد. بل در سال ۱۸۷۵ همكاري با توماس واتسون تكنسين برق و مكانيك را آغاز كرد و يك سال بعد، اولين جمله‌ی قابل درك را پشت تلفن ادا كرد و گفت: «آقای واتسون! با شما كار دارم، بيايد اين جا.»

**بل یکی از بنیانگذاران انجمن جغرافیای ملی بود. او با وجود ناتوانی در یادگیری، موفقیت‌ها و دست‌آوردهای زیادی را کسب کرد.**

«ناهد قادری‌نسب»

## **دهان و دروازه**

**روزی روزگاری لقمان حکیم و فرزندش راهی سفر شدند. در راه لقمان فرزندش را پندهای شیرین داد. به او گفت: «اگر دیدی کاری درست و حق است، خیلی نگران سخن بدگویان نباش و آن کار را انجام بده.» سپس از فرزندش خواست سوار الاغ شود. خود لقمان هم افسار الاغ را در دست گرفت و به راه خود ادامه دادند.**

**به شهری رسیدند، چند نفر از مردم که در مزرعه‌ی بیرون شهر مشغول کار بودند، خندیدند و گفتند: «پسر جوان سوار**

الاغ شده و پدر ناتوان او پیاده می آید!» پسر پرسید: «پدر چه کنیم؟» لقمان گفت: «نگران نباش، به زودی کارها درست می شود. بیا جای مان را عوض کنیم!» این بار لقمان سوار بر الاغ شد و پسر، افسار را در دست گرفت. چند ساعت بعد که به آبادی تازه ای رسیدند، چند نفر با دیدن آنها پدر و پسر را به هم نشان دادند و گفتند: «طفل ناتوان پیاده می رود و پدر بیحال سوار بر الاغ است.» پدر رو به پسر کرد و گفت: «دیدیدی باز هم حرف هایی از مردم شنیدیم؟ بیا این بار کاری بکنیم که مردم در باره ی ما چیزی نگویند. این بار هر دو سوار الاغ می شویم، شاید دست از سرمان بردارند.»

هر دو سوار بر الاغ از چند آبادی عبور کردند ولی ناگهان در جایی سر و صدایی شنیدند. مردم می گفتند: «نگاه کنید! دو آدم تنومند سوار بر الاغی ضعیف و کوچک شده اند، ستم که

شاخ و دم ندارد.» پسر گفت: «حالا چه کنیم؟» لقمان پاسخ داد:  
«این حیوان را از باربری نجات می‌دهیم. پیاده می‌رویم و الاغ  
هم پشت سر ما می‌آید.»

هر دو پیاده شدند و قدم زنان به سفر ادامه دادند. به جایی  
رسیدند که گروهی با دیدن آنان شروع به خندیدن کردند و  
گفتند: «الاغ دارند و باز پیاده می‌روند. دیدنی نیست؟!» مردم  
آن دو را بسیار تمسخر کردند. پسر لقمان گفت: «می‌بینی پدر؟  
خیال می‌کنند ما دیوانه‌ایم.» لقمان گفت: «این حرف‌ها پیش از  
این هم بود. هر جا رسیدیم و هر کاری کردیم، از حرف‌های  
این‌و آن در امان نبودیم. حالا آموختی که در آغاز سفر به تو  
چه گفتم؟ آگاه باش هر کاری که درست و حق بود انجام بده و  
نگران سخنان مردم نباش زیرا در دروازه را می‌شود بست ولی  
در دهان مردم را نمی‌شود بست!»

اگر کسی به دلیل حرف‌های کم ارزش بعضی از مردم، کارهای خوب و درست را انجام ندهد، این ضرب‌المثل حکایت حال او می‌شود.

«محمد میر کیانی»

## دو مرغابی و لاکپشت

در آنگیزی دو مرغابی و یک لاکپشت زندگی می‌کردند که با هم دوست بودند. روزی آبِ آبگیر خشک شد و مرغابی‌ها تصمیم گرفتند به‌جای دیگری بروند. آن دو با لاکپشت خداحافظی کردند. لاکپشت گفت: «وقتی آب آبگیر خشک شده، من هم نمی‌توانم این‌جا زندگی کنم. مرا همراه خود ببرید.» مرغابی‌ها گفتند: «ما هم از دوری تو ناراحتیم ولی بردن تو خیلی مشکل است و ما باید پرواز کنیم اما تو

نمی‌توانی.» لاکپشت اصرار کرد که آن دو فکری برایش بکنند. مرغابی‌ها گفتند: «تو را با خود می‌بریم به شرط این که مردم هر چه گفتند، تو حرف نزنی.» لاکپشت قول داد اصلاً حرف نزند. مرغابی‌ها چوبی آوردند و لاکپشت وسط آن را به دهان گرفت و مرغابی‌ها هم دو طرف چوب را به دهان گرفتند و پرواز کردند تا به آبگیر دیگری بروند. وقتی مردم لاکپشت را دیدند که با دو مرغابی در حال پرواز است به یکدیگر گفتند: «مرغابی‌ها لاکپشت را می‌برند.» لاکپشت مدتی حرف‌های مردم را تحمل کرد و هیچ نگفت اما بالاخره بی‌طاقت شد و گفت: «این از حسادت شماست که نمی‌توانید ببینید من پرواز می‌کنم.» لاکپشت چون به حرف مرغابی‌ها گوش نکرد و بی‌موقع دهانش را باز کرد، از آن بالا به زمین افتاد. مرغابی‌ها

**گفتند: «این است عاقبت تو که نصیحت دوستانت را نشنیدی و بی‌موقع دهانت را باز کردی و حرف زدی.»**

«بازنویسی کليلة و دمنه: فاطمه پيرهادي»

## **تور سحر آمیز**

**کشاورز جوانی در کلبه‌ی کوچک خود زندگی می‌کرد. او با آن که فقیر بود هیچ‌وقت از وضعیت خود گله نمی‌کرد چون زیبایی طبیعت برای روح حساس او از هر ثروتی گرانبها تر بود. یک روز عطری دوست داشتنی که از طرف جنگل می‌آمد، توجه او را جلب کرد. کشاورز مسیر بو را تعقیب کرد تا این‌که به یک درخت کاج رسید. تور زیبایی به شاخه‌های درخت آویزان بود و از اشعه آفتاب و پرتوهای ماه بافته و با ستاره‌ها تزیین شده بود. کشاورز تور را از روی شاخه‌های درخت برداشت. در**

همین موقع دختر جوانی ظاهر شد و از او خواست تورش را بدهد. کشاورز تور را نداد. دختر به گریه افتاد و گفت: «من یک پری هستم و بدون این تور نمی‌توانم به خواهرانم ملحق شوم.» کشاورز گفت: «اگر تو واقعا یک پری هستی، باید مثل آن‌ها پرواز کنی.» دختر جوان شروع به حرکت در میان آسمان کرد و تور خود را در اطراف کشاورز به پرواز درآورد. ناگهان هزاران هزار گل از تور او بیرون ریخت. بعد از این ماجرا، کشاورز هرگز نتوانست به دیگران بگوید که این پرواز واقعی بوده است یا رؤیایی زیرا هیچ‌وقت پروازی به آن زیبایی ندیده بود.

«ترجمه: محمد شمس»

## گر بهی گرسنه

خانم خانه دستپخت خوبی داشت. بوی غذاهای او همه‌ی گربه‌های ولگرد و گرسنه را دور خانه جمع کرده بود. یکی زوزه می‌کشید. یکی از شدت گرسنگی، شکمش را به دیوار فشار می‌داد. یکی کتاب می‌خواند. یکی سعی می‌کرد بخوابد و یکی بی‌طاقت شده بود. بالاخره همین گربه‌ی بی‌طاقت گفت: «من دیگر طاقت ندارم. الآن می‌روم، در می‌زنم و به خانم خانه التماس می‌کنم کمی غذا به من بدهد!» گربه‌ی گرسنه‌ی دیگری گفت: «التماس کردن بی‌فایده است. باید به زور از او غذا بگیرم. من در می‌زنم و همین که در را باز کرد، صورتش را چنگ می‌زنم، ساق پایش را گاز می‌گیرم و غذایش را

می خورم.» گربه‌ی گرسنه‌ی بعدی گفت: «این کارها بی‌فایده است. من از یک راه مخفی وارد خانه می‌شوم، حواسش که پرت شد، غذاها را برمی‌دارم.» گربه‌ی بعدی گفت: «من آن‌قدر زوزه می‌کشم تا بیاید و مرا ببیند.» گربه‌ی دیگر گفت: «من تغییر شکل می‌دهم. خودم را شکل همسایه‌ی خانم خانه می‌کنم.»

گربه‌ی بعدی کتابش را بست و به طرف خانه رفت. گربه‌ها از او پرسیدند: «کجا می‌روی؟ نقشه‌ات چیست؟» گربه‌ی کتابخوان به جای جواب دادن، در خانه را زد. خانم خانه از پشت در پرسید: «کیه؟» گربه جواب داد: «منم گربه. هوا سرده. من هم جایی را ندارم بروم. همین امشب به من جا بده، فردا می‌روم.» خانم خانه گفت: «خانه‌ی من جا برای گربه‌ها نیست.»

گر به گفت: «من که کتاب می خوانم برات، قصه و شعر می خوانم برات، بگذارم برم؟» از قضا خانم خانه، قصه و شعر خیلی دوست داشت. پس در را باز کرد و گر به را به داخل خانه راه داد. گر بهی کتابخوان برای گر به های گرسنه ی ولگرد روی دیوار، دمی تکان داد و رفت توی خانه ای که پر از غذاهای خوشمزه بود.

«فریبا کلهر»

## کوتاه و خواندنی

چرا ستاره ها چشمک می زنند؟ اگر در فضا باشیم، ستاره ها چشمک نمی زنند. در اصل ما به دلیل وجود جو زمین، ستاره ها را چشمک زن می بینیم. لایه های هوای گرم و سرد موجود در جو زمین باعث لرزش نور ستارگان می شوند.

**چرا در هوای سرد، لوله‌های آب می‌ترکند؟ هر گاه آب سرد شود، منبسط می‌شود. این امر دلیل اصلی ترکیدگی لوله‌ها در روزهای بسیار سرد است. آب درون لوله یخ می‌زند و حجم بیشتری اشغال می‌کند و باعث ترکیدگی لوله می‌شود.**

**چه زمانی ذخایر معدنی زمین به پایان می‌رسد؟ با سرعتی که ما انسان‌ها امروزه ذخایر معدنی را مصرف می‌کنیم، ذخایر نقره، روی و جیوه کمتر از ۲۰ سال دیگر به پایان می‌رسد. ذخایر قلع و مس هم تا ۳۰ سال و ذخایر آلومینیم و آهن تا ۵۰ سال دیگر قابل بهره‌برداری خواهند بود.**

**در چه زمانی اولین ظروف سفالی ساخته شد؟ چرخ کوزه‌گری از اختراعات اولیه بشر بود. از ۸۵۰۰ سال پیش تا کنون ساکنان خاورمیانه و آسیای صغیر از چرخ کوزه‌گری برای**

## ساخت ظروف سفالی استفاده می کنند.

«ترجمه امین اظهري، سروش كودك»

### بیرون بدن من

پوست مانند پوشش محافظ، تقریباً تمام قسمت‌های بیرونی بدن را می‌پوشاند و به سه طریق از درون بدن ما محافظت می‌کند: پوست مانع از ورود میکروب‌ها به درون بدن می‌شود، نفوذ ناپذیر در برابر آب است و همچنین مانع از آن می‌شود که بدن ما بیش از اندازه سرد یا گرم شود. رشته‌های عصبی فراوانی در سطح زیرین پوست پراکنده‌اند که گیرنده‌های حسی مربوط به حس لامسه در انتهای این رشته‌های عصبی قرار دارند و پیام‌های مختلفی را که از طریق حس لامسه دریافت می‌کنیم، به مغز منتقل می‌کنند.

**بخش مرده‌ی بیرون بدن آیا می‌دانستید بخش بیرونی بدن ما مرده است؟ پوست بدن ما از دو لایه‌ی اصلی تشکیل شده است. لایه‌ی فوقانی پوست، «بَشَرَه» نام دارد و از سلول‌های مرده تشکیل شده است. نگران نشوید، سلول‌های لایه‌های زیرین پوست که «جلد» نامیده می‌شود، زنده‌اند و لایه‌ای از چربی، این ناحیه را پوشانده است که کاملاً بدن را گرم نگاه می‌دارد.**

**اثر انگشت خطوط یا شیارهای بسیار ظریفی که به شکل حلقه و دایره‌اند، سر انگشتان دست را پوشانده‌اند که «اثر انگشت» هر شخص نامیده می‌شوند. اثر انگشت هیچ کس شبیه دیگری نیست.**

**شتر مرغ**

**شتر مرغ بزرگ‌ترین پرنده است اما توانایی پرواز ندارد. طول قد این پرنده به بیش از دوونیم متر و وزن آن به ۱۴۰ کیلوگرم**

می‌رسد. شترمرغ دَوَنده‌ای سریع و قوی است. بال‌های کوتاهش برای حفظ تعادل بدنش در زمان دویدن به کار می‌رود. امروزه شترمرغ را برای استفاده از گوشت و پره‌های انبوهش پرورش می‌دهند. تخم این پرنده تا ۲۰ سانتیمتر قد و یک‌ونیم کیلوگرم وزن دارد. تخم شترمرغ را باید حدود نیم ساعت پخت. خوراک این پرنده، دانه‌ها و گیاهان و حشرات کوچک است. شترمرغ برای دفاع از خود در مقابل شکارچیان و حیوانات وحشی، از پاهای پر قدرت خود استفاده می‌کند و قادر است با لگد زدن، انسان و حتی شیر را از پا در آورد. جوجه شترمرغ بعد از ۴۰ روز سر از تخم بیرون می‌آورد و حدود ۳ تا ۴ سال طول می‌کشد تا به یک پرنده‌ی بالغ تبدیل شود. شترمرغ پره‌های سیاه یا قهوه‌ای رنگ دارد. سر و گردن این

پرنده بدون پر و طاس است. شترمرغ اغلب به صورت گروهی در بین گورخرها یا حیواناتی مثل گاو میش زندگی می کند. حداکثر سرعت شترمرغ ۴۵ تا ۴۸ کیلومتر در ساعت است.

«شهرزاد احمدزاده»

## خنده‌ی بهاری

\* هزارپایی به خواستگاری مورچه‌ای رفت. مورچه جواب رد داد. هزارپا پرسید: «چرا؟» مورچه گفت: «کی حوصله‌ی شستن جوراب‌های تو را دارد!»

\* هامی و کامی در باره‌ی روز تولدشان با هم صحبت می کردند. هامی پرسید: «تو چه روزی به دنیا آمدی؟» کامی گفت: «روز دوشنبه.» سپس کامی از هامی پرسید: «خوب، تو چه روزی به دنیا آمدی؟» هامی جواب داد: «روز جمعه.»

کامی با تعجب گفت: «چرا دروغ می‌گویی، جمعه که تعطیل است!»

\* علی کوچولو به کله‌پاچه‌فروشی رفت. فروشنده رو به علی کرد و گفت: «چشم بگذارم؟» علی کوچولو گفت: «پس صبر کن برم قایم بشم!»

\* آموزگار: «به نظر شما خورشید برای ما بهتر است یا ماه؟» یکی از شاگردان جواب داد: «خورشید بهتر است، چون نور بیشتری دارد.» دیگری گفت: «به نظر من ماه از خورشید بهتر است چون ماه در شب مثل چراغ، همه‌جا را روشن می‌کند و به درد ما می‌خورد اما خورشید در روز که هیچ احتیاجی به آن نداریم، درمی‌آید!»